هو العلیم

«منا اهل البیت» و تفاوت مراتب یاران امام

از حفظ اسرار تا نقش استاد و تسلیم در سلوک

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ مطلق و مقیّد ـ جلسه صدوچهل‌ودوم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

جایگاه جابر بن یزید جعفی در حفظ اسرار

... جابر بن یزید جعفی کسی است که حجاب‌ها برایش برداشته شده و به اسرار اطلاع پیدا کرده است و کارهایی غیرعادی انجام می‌داد که از عهدهٔ دیگران برنمی‌آمد؛ مثلاً خلق ابدان و موت اختیاری و ... داشت؛ البته باز جابر بالاتر از این حرف‌ها بوده و اسراری برای او فاش شده است که یک وقت حضرت با یک عبارت خیلی تندی فرمودند که:

«خلاصه لعنت خدا و ملائکه و ... بر تو، اگر این اسراری را که من به تو گفتم بخواهی به کسی بگویی و بخواهی فاش کنی!»[1]

اینکه حضرت این‌طور به او می‌فرمایند، منظور این نیست که این [مطلب] در مقام تقیه بخواهد باشد. تقیه چیزی نیست! خُب [اگر تقیه باشد،] یادداشت می‌کند و بعد هم دیگران بیایند استفاده کنند. منظور این است که یک تعابیری را حضرت در کشف اسرار برای او بیان می‌کند که اگر این بخواهد به دست مردم در این زمان مثلاً هزار و چهارصد سال بعد برسد، در امامت شک می‌کنند. متوجه شدید؟! در امامت شک می‌کنند! مثل آن حدیثی که حضرت دارند که:

«أنا الأول أنا الأخر أنا الظاهر أنا الباطن و ...»[2]

تفاوت دیدگاه‌ها درباره سند روایت

البته این روایتی است که خیلی سند [محکمی] ندارد؛ ولی هیچ استبعادی هم ندارد. این‌طور که در ذهنم هست ظاهراً شیخ مفید در ***اختصاص***[3] این روایت را آورده است و غیر از ایشان ظاهراً حافظ رجب برسی[4] هم آورده است. اما اگر از من بخواهید بپرسید، می‌گویم: «این را امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته است؛ یعنی این عبارت، عبارتی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد.» اما اگر از مرحوم آقا بخواهید بپرسید، ایشان گفته‌اند:

«این روایت سند ندارد و بر چیزی که سند ندارد، انسان نمی‌تواند اعتماد کند.»

حافظ رجب برسی هم که این را آورده است به‌خاطر آن شدت علاقه و محبت و شدت ولایتش نسبت به امام علیه‌السلام توجّهی به سند نکرده است و یا خواسته است که بالاخره به‌عنوان روایت یک متنی از امام علیه‌السلام نقل شده باشد ولو بدون سند هم بیاورد.

منهاج امام در رعایت ظرفیت مخاطب

ولی صحبت در این است که امام علیه‌السلام هیچ‌وقت در کلماتش باعث گمراهی یک عده‌ای نمی‌شود. اصلاً روش و منهاج امام علیه‌السلام این است که کلامی را نمی‌گوید که موجب بشود یک شخصی اغوا بشود، گمراه بشود، ضال بشود. و لذا وقتی آن شخص خیلی تعجب کرد حضرت فرمودند که: **«بیا بنشین اینجا.»** [منظور این است که]

«أنا الأول الذی أسلم فی الاسلام. أنا الآخر الذی **که پیغمبر را در قبر گذاشتم.** أنا الظاهر بکل

---

۱ رجوع شود به ***رجال الکشی***، ج ۲، ص ۴۳۸.
۲ ***الإختصاص***، ص ۱۶۳.
۳ همان.
٤ رجوع شود به ***مشارق أنوار الیقین***، ص ۲۶۵.

شیء؛ **من عالم هستم به اسلام و به فقه.»**[1]

و شروع کردند برایش یک ترجمهٔ خیلی پایین کردند؛ چون این شخص نمی‌تواند تحمل کند.

کتمان اسرار از ارکان مکتب تشیع

و به‌طورکلی در مکتب تشیع حفظ اسرار از ارکان مکتب است و کشف از سر یک گناه و ذنب عظیم است. و لذا امام علیه‌السلام به‌همین حساب خیلی اسرار را با اصحاب داشتند؛ ولی تحریم می‌کردند که اینها را به افراد دیگر بگویند. مطلب حق است و در آن شکی نیست؛ ولی بیان این برای افراد دیگر جایز نبود؛ به‌خصوص اینکه این مطلب به امام علیه‌السلام نسبت داده می‌شود؛ یعنی می‌گویند: «امام علیه‌السلام گفته است.»

امامی که خودش دارد تحریک می‌کند و تحریص می‌کند بر کتمان سر و بر حفظ همهٔ مراتب عالم کثرت، چگونه امام علیه‌السلام خودش می‌خواهد یک سری را کشف کند و باز کند و هتک کند؛ یک سری را که این موجب اغوا یک عده‌ای بشود؟! این گناهش بر عهدهٔ امام علیه‌السلام است دیگر! این ذنبش بر عهدهٔ امام علیه‌السلام است دیگر! لذا امام علیه‌السلام خیلی اصرار داشتند بر اصحاب که اگر یک مسئله‌ای را هم به‌عنوان کشف سر می‌گویند اینها را بیان نکنند و برای خودشان نگه دارند و مسئله‌ای را مطرح نکنند.

روایت ابوذر و اسرار قلب سلمان

حالا جابر بن یزید جعفی هم از این افراد بوده است. سلمان از این افراد بوده. لذا در تعابیری که نسبت به سلمان می‌آورند داریم:

«لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره أو قتله.»[2]

این در اینجا به این معناست که الآن سلمان یک اسراری را دارد که به‌هیچ‌وجه من الوجوهی ابوذر نمی‌تواند این اسرار را تحمل کند؛ اصلاً نمی‌تواند تحمل کند. یعنی یک سری است که به‌طورکلی فرض کنید که اصلاً زیر پا را می‌زند و اصلاً نمی‌تواند قبول کند.

مثال برخورد خورشید با زمین و دشواری پذیرش اسرار

من‌باب‌مثال حالا من یک مطلب خیلی عجیبی را به شما می‌گویم که اصلاً به‌هیچ‌وجه نتوانید باور کنید که چنین چیزی هست؛ فرض کنید بگویم که: «دیشب کرهٔ خورشید یا کرهٔ ماه آمد و محکم به زمین خورد و زمین را دو نصف کرد و متلاطم کرد و بعد دوباره اینها به هم چسبیدند و صبح کسی نفهمید و همه از خواب برخاستند و متوجه نشدند.» اصلاً این برای شما یک مسئلهٔ خیلی از سفاهت گذشته و جنون‌آمیزی می‌نماید که به‌هیچ‌وجه نمی‌توانید توجیه کنید و به‌هیچ‌وجه برای شما قابل قبول نیست.

رشد معنوی و آمادگی دریافت اسرار

این اسراری که هست از این قبیل است؛ یعنی مطالبی است که به‌هیچ‌وجه قابل قبول و قابل تلقی برای فردی نیست؛ این را می‌گویند سرّ. سرّ یعنی این دیگر! سرّ معنایش این است؛ حالا ولو اینکه قطعاً حق است و واقعی است، ولی برای رسیدن به این مرتبه انسان باید رشد پیدا کند، صعود پیدا کند، ارتقا پیدا کند تا بتواند مطالب دیگر برای او عادی بشود تا بتواند قبول کند.

معنای «منا اهل البیت» و تفاوت مراتب اصحاب

جابر بن یزید جعفی را امام علیه‌السلام فرمودند مثل سلمان می‌ماند:

---

۱ رجوع شود به *الإختصاص*، ص ۱۶۳.

۲ رجوع شود به *الکافی*، ج ۲، ص ۳۳۲.

«هو کسلمان بحر لا ینزف.»[1]

این نسبت به جابر بن یزید جعفی هست تا مثلاً جابر بن عبدالله؛ ولی ما می‌بینیم هم برای جابر بن عبدالله، هم برای جابر بن یزید و هم برای سلمان و هم برای ابی‌ذر (که اصلاً نمی‌تواند سلمان [را ادراک کند]) «منّا» داریم؛ یعنی **از ما هستند.**[2] از ما هستند معنایش این است که دیگر کار اینها تمام است؛ مهر فلاح و نجات بر اینها ختم شده است؛ ختم فلاح و نجات در اینها زده شده است. اما خود اینها مراتبی دارند؛ یکی در این مرتبه است؛ یکی در آن مرتبه است؛ هر کدام در یک مرتبه‌ای هستند.

ثبات اعتقاد و تفاوت آن با مراتب معرفت

مثل اینکه الآن شما بعضی از افراد را می‌بینید که در دین خودشان، در اعتقادشان نسبت به امام علیه‌السلام و نسبت به ولی چنان متصلب هستند که اصلاً هیچ چیز نمی‌تواند آنها را از این مسئله نگه دارد؛ یعنی [فقط] در این حد آن‌قدر متصلب هستند که اصلاً به‌طورکلی تمام آذان خودشان را فقط به‌طور کامل در اختیار امام علیه‌السلام قرار داده‌اند. ولی خودش، صرف‌نظر از این قضیه، خیلی مراتبی ندارد؛ یعنی اگر از او بپرسید: «الآن عالم مثال چه خبر است؟» نمی‌داند عالم مثال چیست.

این نشان می‌دهد که این شخص آمده و در تحت این محدوده قرار گرفته است و از اینجا دیگر خارج نمی‌شود مثل ابی‌ذر. ابی‌ذر دارای مراتبی نبود؛ دارای مراتب عرفان و ... نبود. باز مقداد بالا بود و خیلی مطالب را می‌فهمید؛ ادراکاتش خیلی بالا بود، ولی ابی‌ذر نبود. چیزی که ابی‌ذر داشت: صادق بود، درست بود، متصلب بود، در عقیدهٔ خودش نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام محکم بود و پابرجا بود.

فرض تبعیت ابوذر و نقش دستور پیامبر

اما (در عالم [قالب] مثال می‌گویم) اگر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) می‌گفتند که: «ای ابی‌ذر، شما بعد از من باید از ابی‌عبیده جراح یا از ابی‌دردا تبعیت کنید و به علی علیه‌السلام کاری نداشته باشی.» این دیگر تشخیص نمی‌داد علی بهتر است یا ابی‌دردا بهتر است. چون پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) گفته است همین‌جا می‌ایستاد و دربست، اطاعت کامل می‌کرد. این خوب است، این صحیح است؛ یعنی این نشان می‌دهد که وقتی که شما به پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) اعتقاد دارید، این اعتقاد به رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) موجب می‌شود که در حرف‌ها و در مطالب متصلب باشی.

تفاوت شناخت ابوذر و سلمان از مقام امام

اما حالا اگر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) هیچ نمی‌گفتند، نه می‌گفت از علی علیه‌السلام متابعت کنید و نه از ابی‌دردا و نه از ابوعبیده جراح و نه از عمر، خود ابی‌ذر آیا در آن مرحله‌ای بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را واقعاً به نورانیت بشناسد و در مراتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام سیر کرده باشد و آنچه را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌بیند او هم ببیند؟ نه، این‌طور نبوده، اما سلمان بوده است.

حجیت کلام سلمان از راه کشف قول معصوم

سلمان نیاز ندارد و احتیاج ندارد که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) به او بگوید که آیا از علی علیه‌السلام متابعت کن و دنبال او باش یا دنبال ابودردا برو یا دنبال ابوهریره باش و از احادیث آن متابعت کن. نه، این‌طور نبوده است. خود سلمان یک پیغمبر بوده است؛ نه‌اینکه پیغمبر باشد، مثل رسول خدا بود؛ یعنی مدرکات سلمان برای ما سندیت دارد و حجت است، همان‌طوری که کلام رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) برای ما حجیت دارد؛ منتهی او از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و

---

۱ رجوع شود به ***مستدرک الوسائل***، الخاتمة، ج ۴، ص ۲۱۳ و ***الإختصاص***، ص ۲۱۶.
۲ ***الأمالی***، ص ۵۲۵؛ ***کتاب سلیم بن قیس الهلالی***، ج ۲، ص ۹۶۵.

سلّم) می‌گیرد؛ در این بحثی نیست.
یعنی این نورانیت سلمان و کلام سلمان، معلول برای آن علت است؛ علت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) است و ایشان افاضه می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر سلمان افاضه می‌کند و سلمان این مطالب را می‌گیرد. لذا در اینجا کلام سلمان هم برای ما حجت می‌شود؛ نه از باب اینکه از خودش می‌گوید؛ [بلکه] از این باب که چون این کلام کلامی است که علی علیه‌السلام به او افاده کرده است.

کاشفیت کلام سلمان و نفی استقلال او

لذا این یکی از مبانی اصولی است و اینکه الآن دارم می‌گویم این مطلب جدید است که بیرون می‌آید و خلاصه حالا این را فاش کردم؛ ولی در آینده قصد داشتم روی این قضیه از نظر اصولی بحث کنیم. اگر الآن بخواهید این را بگویید، سرتان به باد می‌رود! می‌گویند که: «ای بابا! اینها فقه جدید درآوردند و درست کردند و غیر از چهارده معصوم علیهم‌السلام کلامی برای ما حجت نیست و ...» ما می‌گوییم که: «نه، قضیه به این کیفیت نیست.» کلام سلمان را اگر ما به‌عنوان کاشف از کلام معصوم بدانیم [حجت است]، نه‌اینکه سلمان [استقلال داشته باشد.] فرض کنید که کسی می‌گوید که: «سلمان می‌گوید: "من خودم نظرم این است."» نه، [این این‌طور نمی‌گوییم.] اما اگر سلمان جوری بگوید که ما بدانیم (با توجه و عنایت به این نکته که) کلام سلمان به‌عنوان کاشفیت از کلام معصوم است، [این کلام حجت است.]

مقایسه کاشفیت کلام سلمان با اجماع

این قضیه مثل قضیهٔ اجماعی می‌شود که از استجماع آراء اهل خبره و اهل فن، کاشفیت کلام معصوم استفاده می‌شود؛ [البته] نه از باب اینکه کلام معصوم هم جزو این است. آخر اجماعی که می‌گویند خیلی اجماع نیش‌غولی و آبکی و عجیبی است که از مجموع کلام فقها ما کشف می‌کنیم که امام علیه‌السلام هم یکی از افراد این اجماع است و چون امام علیه‌السلام یکی از این افراد است، این جمع آراء فقها موجب می‌شود که برای ما حجیت پیدا کند.

نقد فرض حضور امام در میان صاحبان اجماع

من از شما سؤال می‌کنم: آخر کدام آدم عاقلی تا به حال احراز کرده که در جمع آراء فقها یکی از اینها امام علیه‌السلام است؟! آخر امام علیه‌السلام در حله بوده است که شما از این کشف کردید؟! امام علیه‌السلام در کربلا بوده؟! امام علیه‌السلام در نجف بوده؟! امام علیه‌السلام در مکه بوده که شما از مجموع آراء کشف می‌کنید که امام علیه‌السلام هم کاحدهم است؟! قضیه این نیست.

تقریر مشروط کاشفیت اجماع از هدایت امام

اگر قرار باشد ما اجماع را قبول کنیم، نه این است که امام علیه‌السلام یکی از اینهاست؛ از این باب است که وقتی همهٔ فقها یک فتوا را می‌دهند، نمی‌شود امام علیه‌السلام این همه افراد را و این همه علماء را رها کند و بدون حجت بگذارد و بگذارد که تمام افراد، همه بر یک مطلب باطل اتفاق داشته باشند. نمی‌شود که این‌طور باشد؛ پس معلوم می‌شود و این اتفاق اینها حکایت از این می‌کند که این معنا را امام علیه‌السلام در افکار این فقها القا کرده است. از این باب است؛ نه‌اینکه امام علیه‌السلام هم کأحدهم و یکی از اینهاست.
کدام امام علیه‌السلام یکی از اینها و کأحدهم است؟! اصلاً تو مگر امام علیه‌السلام را دیده‌ای که حالا بگویی که امام علیه‌السلام کأحدهم است؟! امام علیه‌السلام اصلاً در تمام کرهٔ زمین ناپیداست. نمی‌دانم یکی می‌گوید: «در جزایر خالدات است!» یکی می‌گوید: «در آنجایی است که کشتی‌ها در آنجا فرو می‌روند!» یکی می‌گوید: «زیرزمین است!» یکی می‌گوید: «روی زمین است!» چه کسی می‌گوید که امام علیه‌السلام یکی از این فقهاست؟! شاید آن موقعی که شما اجماع به‌دست آوردید امام علیه‌السلام در هند بوده است. می‌گویند: «امام علیه‌السلام در نجف و کربلا و مدینه بوده است.» این حرف‌ها

همه‌اش کشک و بیخود است. این [اجماع] از این باب است که امام علیه‌السلام این فکر را برای ما می‌آورد.[1] تازه اگر ما [اجماع را] حجت بدانیم!

رفع تصرف نفس در دریافت سلمان

عرض کنم حضورتان که سلمان به یک مرتبه‌ای رسیده است که «منّا اهل البیت» شدن یعنی در آن حدی است که کلام او جنبهٔ نفسانی دیگر ندارد؛ یعنی نفس، در این کلام دخل و تصرف نمی‌کند تا این را بر طبق خواست خودش تغییر بدهد؛ پس آن معنا را می‌تواند از قلب و از نفس امام علیه‌السلام بگیرد و آن معنا را بیان کند. آن‌وقت دیگر در اینجا تعابیر تفاوت پیدا می‌کند و اینجا همان مسائل خیلی عجیب و عالیه ***فتوحات*** که در اینجا مطرح می‌شود.[2] این مربوط به سلمان [است]؛ حالا جابر بن یزید هم از این قبیل است. ولی ما می‌بینیم که خیلی از اصحاب اینها «منّا» دارند یا «منّا اهل البیت» دارند؛ این [فقط] حکایت از این می‌کند که اینها در حیطهٔ ولایت قرار گرفتند و از اینجا بیرون نمی‌آیند. منظور این است.

تفاوت قرارگرفتن در ولایت با ادراک حقایق

تلمیذ: تعبیر به اجمال است.

استاد: بله، حالا اجمال است. رتبه‌اش همین است. فعلیتش همین است. خلاصه در این فعلیت متحجر شده است و مثلاً دیگر شیطان نمی‌تواند اینها را بیرون کند. در ولایت و در تشیع متصلب هستند. اما اینکه حالا فی‌حدنفسه، صرف‌نظر از آن قضیه، خودشان معانی و مطالب را ادراک کنند، چنین استفاده‌ای نمی‌شود کرد.

صحبت با اولیا و معنای حضور

تلمیذ: این فرمایشی که در نوارها هست:

«یک زمانی صحبتی با اولیا *** بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا[3]»

این معنایش چیست؟ این حضور چه حضوری است؟ می‌فرمایند که: «حضور شرط نیست؛ اویس هم شاید رسیده باشد.»

نقش تربیت در تأثیر نماز و مصاحبت

استاد: نه، معنایش معنای استفاده است. آن هم حضور، حضور غیبی است. حضور معنایش این است که انسان به‌جای اینکه وقت خودش را به این لاطائلات، مسائل ظاهر و ... بپردازد، یک دم و یک نفس با یک شخص راه رفته‌ای باشد که بتواند مسائل حقیقی و واقعی و آنچه موجب فتح باب اوست و آنچه موجب ارائهٔ طریق اوست برای او بیان کند. این از هزار سال نماز بهتر است. نماز تنها، اثر چندانی که در انسان ندارد؛ فقط یک طهارت ظاهری، به‌عبارت‌دیگر یک طهارت برزخی در انسان ایجاد می‌کند. این نماز نمی‌تواند عمق داشته باشد، مگر اینکه توأم باشد با سایر جهات تربیتی؛ آن موقع نماز می‌تواند تأثیر داشته باشد. یعنی اگر جهات تربیتی دیگر وجود داشته باشد، نماز آن جهات تربیتی را در انسان متحقق و راسخ می‌کند. حالا إن‌شاءالله یک شب ممکن است در بحث ذکر و تأثیر ذکر این مطلب را عرض کنیم.

اثر حضور اولیا در رفع کثرت نفسانی

حالا اگر آن جهات تربیتی نباشد، ممکن است حتی این نماز اثر عکس داشته باشد؛ یعنی به‌جای اینکه انسان را به توحید و به تقرب ببرد، دائماً بر کثرت انسان اضافه کند و در حضور اولیا بودن این

---

۱ رجوع شود به ***کفایة الأصول***، ص ۲۸۸.
۲ رجوع شود به ***روح مجرد***، ص ۴۴۶.
۳ ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر اول، ص ۲۰.

جهات کثرت و فرورفتن در دنیا و اهویه نفسانی و ... را از انسان می‌گیرد و به‌جایش جنبهٔ توحیدی را می‌آورد. این معنا، معنای حضور است؛ حالا چه اینکه حضور ظاهری باشد یا حضور باطنی باشد.

حضور باطنی اویس و عنایت پیامبر

حضور باطنی هم همین‌طور است؛ یعنی یک آن که یک ولی عنایت می‌کند، فرض کنید که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) در مدینه است و اویس در یمن؛ الآن شما خیال می‌کنید که این اویس در یمن است و همین‌طور به راه خودش می‌رود و پیغمبر هم به راه خودش؛ نه، هر آنی پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) به‌واسطهٔ عنایت و اشرافی که بر اویس دارد، [دائم] آن معانی را بر قلب و فکرش القا می‌کند. فرض کنید که اویس در یمن نشسته است، یک‌دفعه به این فکر می‌افتد که تمام جهاتی که برای انسان از حقایق و از نعمات و ... هست، تمام اینها یک مبدأ دارد و این برای انسان عاریه است و لذا انسان نباید نسبت به این جریانات و مسائلی که برای او پیدا می‌شود گول بخورد و غره و فریفته بشود.

نفحات رحمانی و افکار برخاسته از شیطان

این فکری که یک‌دفعه در سر اویس و در سر ما می‌آید و به فکر و قلب ما خطور می‌کند، از کجا می‌آید؟ تا به حال با خودمان فکر کردیم که این افکاری که یک مرتبه در ذهن خودمان احساس می‌کنیم و این افکار، افکار توحیدی است، از کجا می‌آید؟ یا اینکه فرض کنیم که در مقابل، یک مرتبه نشستیم یک حالت کثرت و حالت غیرمناسبی پیدا می‌کنیم؛ یک فکری می‌آید از ذهنمان می‌گذرد. این چه قضایا و مسائلی هست که در اینجا می‌آید؟ از آن طرف نفحات رحمانی است؛ از این طرف جنود شیطان است. این از آن طرف در ذهن انسان می‌آورد و آن هم از این طرف می‌آورد. آن‌وقت انسان باید بین این دو جمع کند و تطبیق کند و تقسیم کند و آن طریق احسن را انتخاب کند.

معیت اویس با پیامبر فراتر از فاصله مکانی

آن [اویس] که همین‌جور نشسته است؛ اما پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) دارد از مدینه برایش می‌فرستد. آن‌وقت دیگر مدینه و یمن ندارد؛ انگار در کنار خودش نشسته است. وقتی که اویس خودش با پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست، دیگر در اینجا یمن ندارد؛ انگار در مصاحبت با پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) است؛ پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) حرکت می‌کند؛ اویس در کنار او در جنب او دارد حرکت می‌کند. پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) به جنگ می‌رود، به غزوه می‌رود؛ آن اویس هم دارد با پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) می‌رود، گرچه در ظاهر در یمن است، ولی در واقع با نفس پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) دارد حرکت می‌کند. این حضور اولیاست.

تفاوت شاکله سلمان و اویس در مسیر سلوک

تلمیذ: اگر قیاس کنیم سلمان را با اویس، سلمان به‌خاطر همین حضور ظاهری پخته‌تر نیست؟

استاد: نه، اصلاً این‌طور نیست. شاکلهٔ سلمان با آن خصوصیاتش اقتضا می‌کند که در کنار پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) باشد و اویس این‌طور نیست. اویس شاکله‌اش و طریقی که خداوند برای او قرار داده است، این است که به این نحو باشد و هیچ با همدیگر ارتباط ندارند.

مثال غذای آقای حداد و تفاوت مقتضیات جسمانی

درست مثل [این قضیه است] که خود آقا رضوان‌الله‌علیه اتفاقاً به‌عنوان حالا شوخی یا تفنن [بیان می‌کنند.] آقای حداد رضوان‌الله‌علیه ایشان روزه می‌گرفتند با نان و ترب (عرب‌ها فجل می‌گویند؛ حالا نمی‌دانم شما چه می‌گویید) با همان خبز و ورق فجل سحری می‌خوردند و سحورشان بود و تا افطار هم با همان بودند؛ ولی مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه می‌آمدند منزل و یک غذایی را که والدهٔ ما طبخ کرده بود، آن را می‌خوردند. حالا بگوییم: «نه، این آقای حداد رضوان‌الله‌علیه مقامش بالاتر است؛ چون مثلاً نان و فجل سحری خورده است؛ ولی آقا رضوان‌الله‌علیه باید برود غذا بخورد.» نه، آن معده‌اش این‌طور

است و این معده‌اش این‌طور است؛ هیچ ربطی ندارد.

سلوک اویسی و هدایت باطنی

تلمیذ: نه، می‌خواهیم بگوییم در عالم خارج کسی را داریم که معروف شده باشند به کمال رسیده باشند بدون ادراک استاد در خارج؟

جواب: بله، خیلی به‌نحو معدود هستند. به اینها هدایت خاصه یا هدایت باطن یا به‌عبارت‌دیگر مجذوب سالک می‌گویند که اول جذب شده است و بعد سلوک برای آنها پیدا می‌شود. اینها به همان طریق خودشان که به اینها اویسی می‌گویند، حرکت دارند. به این کیفیت هست؛ البته خیلی به‌ندرت. و در همان وقت هم همان‌طوری که عرض کردم، این هدایت و این مدرکات باطنی قطعاً توسط ولی حی برای اینها افاضه می‌شود یا اینکه ممکن است حتی ولی حی هم نباشد؛ خود نفس حقیقت آن ولایت این مسائل را برای اینها می‌آورد.

روایت تربیت پیامبر به دست فرشته الهی

چطور اینکه در زمان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) خُب یک ولی حی که واقعاً به ولایت رسیده باشد، ما سراغ نداریم که حالا آیا پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) به‌واسطهٔ او اخذ می‌کرد یا نه؟ نه، نداریم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به حضرت می‌فرمایند که:

«مذ کان فطیما بعث الله الیه اشرف ملائکته.»[1]

که حالا می‌گویند منظور در روایت روح‌القدس بوده است. بعضی می‌گویند: «جبرائیل بوده است که از کوچکی، یعنی از همان اوان بعد از رضاعت و بعد از حالت شیرخوارگی، آن حضرت را در همان طریقی که بخواهد این استعدادها را به فعلیت برساند، حرکت بدهد.» این بوده است و این یک قسم از اقسام هدایت بوده است. یک قسم، همین مجذوب سالک است که این ممکن است در تحت نظر یک ولی باشد؛ ولی خودش هم نفهمد و شاعر نباشد و حرکت کند.

گشایش راه به دست استاد و ادامه سیر

ولی یک مسئله‌ای که در اینجا هست این است که در بسیاری از مواقع ارتباط انسان با استاد و با یک ولی کامل این موجب می‌شود که او راه را برای او باز کند؛ وقتی که راه باز می‌شود، این دیگر خودش این حرکت را در این راه خودش ادامه می‌دهد. این شروع می‌کند حرکت کردن؛ بالا و پایین می‌رود، فراز و نشیب، صعود و نزول، در حالات مختلف و ... آن حرکت خودش را ادامه می‌دهد تا اینکه برایش کشف حجاب و مسائل و ... [حاصل بشود].

کمال پس از استاد در سیره حداد و قاضی

بسیاری از بزرگان و اولیا از این قسم سالک بودند؛ یعنی اینها در زمان حیات استاد به مرحلهٔ کمال نرسیده بودند؛ یا فنای حقیقی و ذاتی برای اینها نبوده است؛ ولی استاد راه اینها را باز کرده است به‌طوری که بعد، آنها به این مرحله رسیدند. خود آقای حداد رضوان‌الله‌علیه از این قسم بودند؛ ولی فرض کنید که مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه نه، در خود زمان حیات استادش تمام این مطالب برایش فعلیت پیدا کرده است یا اصلاً به‌طورکلی مرحوم قاضی رضوان‌الله‌علیه بعد از استاد خود، به اینجاها رسیده است. ما خیلی از اولیا را سراغ داریم که اینها در زمان حیات استادشان نرسیده بودند.

مصلحت الهی در زمان وصول به کمال

این دیگر مصلحت خداست و دست آن شخص و در اختیار فرد نیست. مصلحت خداوند اقتضا می‌کند که یکی در زمان حیات او برسد و یکی بعد برسد و یا در زمان واحد دوتا باشند، یا در زمانی نباشد. اینها معیاری ندارد؛ معیار فقط همان مصلحت خداست که کسی هم از آن اطلاع ندارد که چرا

---

۱ رجوع شود به *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.

باید این‌طور باشد.
تلمیذ: در این‌صورت نتیجه می‌گیریم که غالباً حضور ظاهری ملاک است.
جواب: بله.

تسلیم و عمل به تکلیف در سلوک

آنچه برای انسان مهم است حالت تسلیم است؛ یعنی انسان باید تسلیم باشد که خداوند برای او آنچه خیر و آنچه موجب رشد و ترقی اوست را در هر حالی مقدر کرده است. این مسئله مسئلهٔ مهمی است. یعنی اینکه یک شخصی خود را در اختیار خدا قرار داده است، در اختیار رضای خدا و اطاعت و متابعت از دستور قرار داده است، این باید بداند که همیشه مطیع باشد. [ممکن است] امروز اینجا [باشد]، فردا آنجا [باشد]، پس‌فردا [جایی دیگر باشد]، همین‌طور بداند [باید همیشه مطیع باشد]. [ممکن است] امروز اینجا سر بسپارد، یا باشد؛ فردا یک‌جور دیگر باشد. [ممکن است] در یک زمانی باشد که اصلاً کسی نباشد، یا در یک زمان باشد [که کسی باشد ولی] مخفی باشد.

مصلحت پنهان بودن ولی

اصلاً ممکن است ولی مخفی باشد و صلاح این نباشد که ظهور پیدا کند. ما که صلاح را نمی‌دانیم چیست. شاید اگر ظهور پیدا کند اصلاً کل تشکیلات از بین برود یا مفاسدی ممکن است مترتب بشود یا احساسات ممکن است تحریک بشود. اینها همه جهاتی است که اصلاً انسان نمی‌داند که چیست. ما اصلاً از چیزی خبر نداریم.

یکسانی تکلیف در حضور و غیاب ظاهری استاد

ولی آنچه هست، عمل به تکلیف است. این عمل به تکلیف فقط مسئلهٔ مهم است و کسی که در راستا و در منهاج عمل به تکلیف قرار بگیرد، هیچ برای او فرق نمی‌کند؛ چه با استاد باشد یا نباشد، تفاوتی نمی‌کند.
تلمیذ: خسته نباشید.
استاد: نه، آقا! بالاخره ما باید یک مدتی را حرف بزنیم؛ حالا این وقت به هرچه بگذرد.
تلمیذ: إن‌شاءالله خدا این مدت را طولانی کند.

توضیح مقصود از نبودن ولی

تلمیذ: شما اشاره فرمودید که ولی در یک زمانی نباشد و اشاره فرمودید که ممکن است مخفی باشد، منظور مخفی بودن است یا اینکه نباشد؟
استاد: مخفی بودن است.
تلمیذ: نباشد که [اشکال دارد.]
استاد: بله.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد.